

به نام خدا

ایهام

نمایشنامه: ایهام

نوشته: مجید وثوقی

بازیگران صحنه:

سوفیا (سوفیا، زنی حدوداً ۳۵ ساله)

مایکل (مایکل، مردی حدوداً ۴۰ ساله)

صدای پیرزن

صدای پاتریک

صدای مرد ۱

انتشارات ارسطو

(چاپ و نشر ایران)

۱۳۹۷

سرشناسه: وثوقی، مجید، ۱۳۶۰ -
عنوان و نام پدیدآور: ایهام/تالیف مجید وثوقی.
مشخصات نشر: مشهد: ارسطو، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۸۰ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۳۲-۲۷۷-۵
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
موضوع: نمایشنامه فارسی -- قرن ۱۴
موضوع: Persian drama -- 20th century
رده بندی کنگره: ۱۳۹۷ الف ۹ / PIR۸۳۶۳
رده بندی دیویی: ۶۲/۸۴۲
شماره کتابشناسی ملی: ۵۴۲۷۵۵۵

نام کتاب: ایهام
نویسنده: مجید وثوقی
ناشر: ارسطو (با همکاری سامانه اطلاع رسانی چاپ و نشر ایران)
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۷
چاپ: مدیران
قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۳۲-۲۷۷-۵
تلفن های مرکز پخش: ۳۵۰۹۶۱۴۵ - ۳۵۰۹۶۱۴۶ - ۰۵۱
www.chaponashr.ir



انتشارات ارسطو



چاپ و نشر ایران

(پرده اول)

(در تاریکی صحنه صدای شلیک گلوله اسلحه شکاری به گوش میرسد، صدای ناله مایکل و صدای فریاد سوفیا، چند لحظه بعد نور صحنه روشن می‌شود. مایکل، بارانی بر تن، کلاه مخملی بر سر و چمدان به دست وارد صحنه می‌شود، بهت زده و متعجب به اطرافش می‌نگرد، چمدانش را کنار مبل بر زمین می‌گذارد، کلاه و بارانی‌اش را از رخت‌آویز آویزان می‌کند، بر روی مبل می‌نشیند تا نفسی تازه کرده باشد. کمی بعد ... صدای پیروزی خراف و بد دهن از پشت پنجره شنیده می‌شود.)

صدای پیروزی: هی، پاتریک؟! تو به دردناک‌ترین آشغالی هستی که تابحال دیدم... تو از خوکم کمتری... اگه توی آشغال الکلی نبودى منم از فاحشه خونه سر در نمى آوردم.. اگه من قدرتی داشتم می‌دونى باهات چی کار می‌کردم؟... خودم سرتو با گیوتین جدا می‌کردم، بعد می‌فرستادم همین جایی که هستیم...

صدای پاتریک: خفه شو هرزه عوضی... تو از اولشَم یه فاحشه بودی...
فقط من نمی دونستم...

صدای زن: چون از اولَم سَرِ تو مثل کَپک کرده بودی زیر برف و مثل
حیوون زندگی می کردی.

(مایکل کنجکاوانه به سمت پنجره می رود، پنجره را باز می کند و به
صدای زن و مرد گوش می دهد.)

صدای پاتریک: آره خوب. تو فقط راست می گی... تو این دنیا هیچکس
راست نمی گه الا تو...

صدای پیرزن: من چقدر بدبختم... اینجام از دست تو آرامش ندارم... چرا
خدا منو تو رو قسمت همدیگه کرد؟...

صدای پاتریک: چون منو تو خیلی شبیه همدیگه بودیم...

صدای زن: خفه شو پاتریک... خفه شو... اه اه اه! ... اینجا رو ببین
پاتریک! ...

صدای پاتریک: باز چی دیدی پیر زن خِرِفْت؟...

صدای پیرزن: اه اه اه اه! ... اینجا رو ببین پاتریک؟! ... مثل اینکه فقط
منو تو اینجا نیستیم؟! ... چطوری خوشگله؟.

مایکل: با... با منی خانوم!..

صدای پیرزن: مگه جز منو تو و این الکلی به درد نخور کس دیگه ی ام
اینجا هست؟! ... قیافه ات آشنا میزنه! ... من تو رو جایی ندیدم؟.

مایکل: ن. نمی دونم. شاید...

صدای پیرزن: بزار کمی فکر کنم... آهان! ... فکر کنم شناختمت... تو همون
دون ویتو کورلثونه معروف نیستی؟! ... (صدای خنده زن و پاتریک)

مایکل: نه خانوم... دوستانم و نزدیکام بهم می گن مایک... ولی اسم واقعیم
مایکل آندرسن...!

صدای پیر زن: اه! ... مایک!؟! ... مایک اندرسن معروف؟! ...

مایکل: بله خانوم...

صدای پیرزن: بالاخره مام از نزدیک یه آدم معروف دیدیم! ... دوست
داری یه وقتی رو با هم بگذرونیم مایک? ...

مایکل:

صدای پیر زن: درسته که ما فقیر فُقرا مثل شما آدم معروف نیستیم... ولی
دل که داریم...

(صدای شکستن شیشه شنیده می شود.)

صدای پیرزن: باز چیه غلطی کردی پاتریک؟!... هی مایکل؟... من برم
بینم این دستوپا چُلُفتی که دست گلی به آب داده... وقت کردی
پیش مام بیا... (مایکل می خواهد به پیر زن چیزی بگوید که،
صدای زنگ تلفن شنیده می شود، با تردید به سمت تلفن می رود
و گوشی تلفن را از جایش بر می دارد.)

مایکل: بله، بفرمایید؟.

صدای مرد ۱: خوش اومدی آقای مایکل اَندرسُن... چیزی لازم نداری؟.

مایکل: ن. نه... فقط... فقط می شه بگید اینجا کجاست؟...

صدای مرد ۱: نگران نباش... جای بدی نیست...

مایکل: فقط. فقط نمیدونم چطور شد که یکدفعه از اینجا سر در آوردم!....

صدای مرد ۱: نگران نباش.. آروم آروم متوجه خواهی شد اینجا کجاست...
فعلا داغی... ولی مطمئنم همه چیز یادت میاد... بهتره کمی
استراحت کنی آقای مایکل عزیز... (تلفن قطع می شود)

مایکل: الو؟! الو؟!.. (گوشی تلفن را در جایش میگذارد و از او فاصله
می گیرد.)

مایکل: (با خودش)... واقعا اینجا کجاست?... دیوونه خونه ست؟!... اون
از اون پیرزنه. اینم از این تلفن!... آخ سرم!... سرم خیلی درد
میکنه... چرا کمرم اینقدر درد می کنه?... آره... بهتره کمی
استراحت کنم...

(برروی مبل می نشیند و سرش را به آن تکیه می دهد تا کمی استراحت
کند، چند لحظه بعد صحنه تاریک میشود.)

(پرده دوم)

(نور صحنه روشن می‌شود، مایکل در همان حالت قبلی، زیر پیراهن و شلوار کوتاه بر تن بر روی میبل به خواب فرو رفته است، چند لحظه بعد، سوفیا وارد صحنه می‌شود، پابرچین پابرچین بالای سر مایکل می‌ایستد، خم می‌شود و در گوش مایکل می‌گوید)
سوفیا: مایکل؟... (بلندتر) مایکل؟... (بلندتر) مایکل؟... (مایکل، شوک زده از خواب می‌پرد و با تعجب به سوفیا می‌نگرد)

مایکل: تو!... تو کی هستی؟!.

سوفیا: اوووه!... انگار جن دیده حالا... مگه چیکارت کردم که اینطوری از خواب می‌پری؟!.

مایکل: گفتم تو کی هستی?.